

خاطرات مردی
که پس از مردن
زندگی کرده است

صفحه‌ای از کتاب قطور تاریخ مشروطه



عبدالله سیفی بنابی

اینجانب که در بناب
مراغه (حاج میرزا عبدالله سیفی)
شناخته هستم و اکنون در سن
بالتر از هشتاد میزیم برای
خوانندگان خاطراتی را که از
انقلاب مشروطه ایران دارم
مینویسم :

دردوره مشروطه قبل از
اینکه محمدعلیشاه مجلس را
بنویسند بسته و مشروطه را از بین
ببرد به اکثر شهرهای آذربایجان
سرایت کرده بود و انجمن‌هایی
تشکیل یافته بود و حتی در بعضی
شهرستانها مجاهدان تشکیلاتی
برای خود داشتند مثل قلمه وان
باشی به مراغه و بناب آمده بودند ،
از جمله شهرهایی که مشروطه
نضج گرفته بود شهر بناب بود
و جوانان هر روز به بیرون شهر
رفته مشق سر بازی یا مشق مجاهدی
می کردند و هر کاری که تبریز
می کرد اینها هم می کردند پدر
نگارنده هم جز مشروطه خواهان
بود و ریاست انجمن بناب هم را
داشته . مشروطه طلبی به افکار
نوجوانان نیز سرایت کرده بود.
روزی خبر آوردند که
حاج شیخ اسمعیل هشترودی
(گویا عضو انجمن تهران) برای
سرکشی به امور آذربایجان آمده

و اینک می آید تا از مراغه و بناب نیز دیدن کند این شخص همان است که نماینده آذربایجان در مجلس شورای ملی بود و در واقعه پارک اتابک و محاصره شدن ستارخان دست اندر مداخله برای برقراری صلح داشت و نیز همان است که بعد از بسته شدن مجلس بدست پیرم خان ارمی بنمایندگی دموکراتها به بازار رفت و با اتفاق شیخ محمد خیابانی نطق مفصلی بفتح مجلس نمود... بلی گفتند این شخص برای باز دیدن بناب خواهد شد بدین جهت اهل بناب از صغیر و کبیر از فمله گرفته تا اصناف و تجار عموم طبقات به پیشواز رفتند، بطوریکه گویی زندگی مردم بناب به بیرون شهر منتقل شده است، یعنی از بناب تا مراغه طرفین جاده را از چائی فروش تا کبابسی بساط چیده بودند و مردم صف کشیده و تقریباً در صد جاگوسفند برای قربانی نماینده ملت نگاه داشته بودند که در مقدمش بکشند تا کنون چنین استقبالی از کس دیده نشده است که بدون داشتن وجود تمهیدات مقدماتی چنین آمادگی بوجود آید واقعاً بر روز ظهور یک چنین احساسات از عجایب بشمار بود در طرفی علماء در طرف دیگر سادات و آن دیگر طرف صف مجاهدین خود نمائی می کردند.

در بناب فقط یک مدرسه بود که من هم از شاگردان آن مدرسه بودم و مدیری داشتیم حاج سعید نام پدرم شاگردان را به صف کشید و به آنها یاد داد که موقع رسیدن مهمان دسته جمعی سرود بخوانند، پدرم

خیال می کرد سرودی که ما خواهیم خواند وطنی خواهد بود یا در وصف مشروطه خواهد بود غافل از اینکه مرحوم حاج سعید این اشعار مذهبی بود که ارتباط به مشروطه و آزادی نداشت به ما یاد داده بود:

« اندرین خانه گر مسلمانی، چون در آئی بجز نماز مکن - لافگاه تو نیست خانه حق - قصه بر خویشتن دراز مکن » اما هنگام ورود شیخ اسماعیل هشرودی به بناب که عده کثیری هم از مجاهد و غیره از مراغه همراهش بودند چنان ولوله و شور و هیجان وزنده باد مشروطه و پاینده یاد آزادی براه افتاده بود که کسی به اشعار ما توجه نداشت فقط صدای ما با سایر صداها مخلوط شده بود بالاخره مهمان وارد بناب شد و یکسرخانه ما رفت و در آنجا پیاده شد زیرا بطوریکه گفتم پدرم رئیس انجمن بود.

مرحوم شیخ اسمعیل دوازده روز در بناب ماند و بکارها رسیدگی کرد و مورد پذیرائی شایان توجه قرار گرفت بطوریکه روزانه وقت نهار زیادتر از پنجاه مجموعه مسی غذا تهیه می شد و همچنین بود در شام بعد از مراجعت ایشان پدرم به تبریز رفت - و مرحوم میرزا علی و بجوهای نویسنده کتاب بلوای تبریز را مهمان آورد که در حدود پنجاه در منزل ما بود و روزها بعنوان یک تئورسین به مسجد و انجمن میرفت و موعظه می کرد و اصول مشروطه و آزادی را ب مردم یاد میداد، مردی بود ملیح و دوست داشتنی و طلیق اللسان که اگر او نبود از ماجرای مشروطه کتابی نوشته نشده نمی شد

برای آنکه یادداشتهای مرحوم اردبیلی بنفع مستبدین و بضر مشروطه طلبیان است و از این جهت است که کسروی در تاریخ خود بیشتر به نوشته‌های و بیجوبه‌ای استناد می‌کند.

مشروطه نضج گرفته بود و هنوز شجاع الدوله پس از عقب نشینی از کردستان و خیانت کردن به فرمانفرما به تهران رفته و نیامده بود از تبریز به ولایت و شهرستانها مجاهد اعزام می‌شد و به مراغه و بناب هم عده‌ای در حدود چهارصد پانصد نفر فرستاده بودند که ریاست آنها را قلمه‌وان باشی و میر کریم داشتند و مأموریت‌شان این بود که هم غله به تبریز حمل کنند و هم مردم را بمشروطه بخوانند که مورد استقبال هر دو شهر مراغه و بناب واقع شوند، آنها در بناب در میدان مهرآباد در خانه احد نایب نام منزل کرده بودند، بعد از آن گفتند سواران چاردولی می‌آیند که با مجاهدان جنگ کنند، این همان داستان است که در تاریخ مشروطه چنین آمده:

«قلمه‌وان باشی و میر کریم نخست به بناب رسیدند، در آنجا مردم پیشواز با شکوهی کردند و چون دوز در آنجا ماندند به مراغه رفتند و در ۲۱ شوال ۱۳۲۶ وارد مراغه شدند، مراغیان نیز پذیرائی کردند و خواه ناخواه سر به مشروطه فرود آوردند حسام نظام نامی را به حکمرانی گمارده انجمن برپا گردید، حاج میرزا محمد حسن مقدس که ملای پارسای گوشه نشینی می‌بود او را هم به انجمن آوردند، هر روز در مسجد مجله وحید (خاطرات)

حجة الاسلام مردم گرد می‌آمدند و بر منبر ستایش از مشروطه می‌شد... در این میان قلعه وان باشی و کسان او دست از آستین درآورده از آزار بمردم و پول گرفتن از آنان دریغ نکشیدند. با آنکه دم از آزادیخواهی می‌زدند بر مردم چیرگی می‌نمودند ترگویی شهر را با شمشیر گشاده‌اند... در مراغه خانواده حاج کبیر آقا بد خواه مشروطه می‌بودند و چون میانه آن خانواده و پیروانشان بامقدس و پیروانش کینه و دشمنی در میان می‌بود در این هنگام بانگیزش اینان یا بهر انگیزه دیگری مجاهدان به کینه جوئی از آن خانواده برخاستند و حاج میرزا ابوالفضل و میرزا محمد پسران حاج کبیر آقا را با گلوله زخمی گردانیدند، این بد رفتاری دشمنی مراغیان را بیشتر گردانید... در همان هنگام آگاهی رسید که سیف‌العلمای بنابی که از بدخواهان بزرگ مشروطه و خود در آن پیرامون نهادارای جایگاهی می‌بود بهمدستی دیه‌داران و دیگران از آمدن مجاهدان بمراغه و از رفتار بد آنها بترس افتاده ابو طالب خان چاردولی را برای باز گردانیدن مجاهدان به تبریز، بکار برانگیخته‌اند و او بادسته‌ای از سواران خود به نزدیکهای بناب آمده و در آنجا دسته‌های دیگری باو پیوسته‌اند و گروه انبوهی پدید آمده و آنان آهنگ مراغه میدارند.

از این آگاهی مشروطه خواهان مراغه بترس افتادند و مجاهدان برای نزدیک بودن به تبریز یا بهر اندیشه دیگری آهنگ بناب کرده و از مراغه بیرون آمدند، میر آقا

صدرالسادت که از مشروطه خواهان مراغه می بود بایک دسته تفنگچی با آنها همراهی نمود، چون به بناب رسیدند مشروطه خواهان آنجا از احدخان و حاجی سیف الله و دیگران به پذیرائی برخاستند و چون شماره مجاهدان از تبریزی و مراغه ای بیش ازدویست تن نبود درحالی که شماره دولتیان که بگردسرا بوطالب خان چار دولی می بودند ده هزار تن گفته میشد، از این رو کسانی بهتر دانستند پیش آمد را با گفتگو به پایان برسانند ولی نتیجه نداد و چون دوستان کرد بناب را فرا گرفتند ناچار جنگ آغاز گردید سه روز مجاهدان ایستادگی کردند ولی چون شماره شان بسیار کم بود و از این سو پیروان سیف العلماء، از درون شهر یاری دولتیان (مستبدین) می کردند مجاهدان بیش از آن ایستادگی نیارسته شبانه راه تبریز را پیش گرفته و خود را بیرون انداختند، فردا دولتیان به درون بناب ریخته خانه های احدخان و حاج سیف الله و دیگران را تاراج کردند. این پیش آمد در آذرماه رخ داد.

تا اینجا نوشته تاریخ مشروطه بود که آوردیم و دلیل جنگ بین چهاردولی ها و سایر کردها معلوم شد و بطوریکه ملاحظه میفرمائید حاج سیف الله پدرنگارنده است که خانه اش را تاراج کرده اند، حالا از اینجا شروع می کنیم به جزئیات این جنگ و غارت که تاریخ بدانها اشاره نکرده و بخلاصه بر گذار نموده است. بناب به تشویش افتاد مجاهدانی که به بناب آمده بودند آماده دفاع

شدند در پشت بام مسجد و بامهای دیگر بشکه ها را پر از خاک کرده سنگر درست نمودند. در کوچه ها و سرپیچ ها هم که در محل (لوزوع و دونکه) می گویند سنگر بستند اصناف و تجار متوحش شده و انقشائی براه افتاده اجناس دکانهای خود را به سرای میناس ارمنی که تبعه روس بود منتقل کرده در انبارها محفوظ داشتند که از غارت شدن در امان باشد. من آن زمان ۱۴ ساله بودم و تازه به دکان بودم که یک نفر بنام عبدالله که شغل سقائی داشت آمد و گفت جدوات (مادر بزرگ) گفت اجناس دکان را به کاروانسرا بگذار. شاگردی بنام محمد حسین داشتیم که بکمک او مال فطوره را به کاروانسرا برده انبار کردیم. در برگشتن دیدم همه در شهر افتاده و نشانه آشوب و بلوا است و تک و توك هم تیر خالی می کنند و مردم بلا آزاده این طرف و آن طرف میدوند. با شاگرد دکان مان خواستیم خود را بمنزل برسانیم همینکه بی بازار حاجی تقی رسیدیم خبر یافتیم که سوارهای چهاردولی با سرباز از مسجد زرگها آمده اند، از آنطرف گذشتن ممکن نشده مراجعت کردیم که از طرف مهرآباد (در اغلب شهرهای ایران محله ای باین اسم هست) برویم که جنگ شدت یافت و از صدای شار و شارتفنگ ها صحبت همدیگر را نمی توانستیم بشنویم، از پل مهرآباد هم نتوانستیم رد بشویم، آن زمان بناب دارای دو محله بود طرف غرب را گدا دشت می گفتند طرف شرق را مهرآباد که مجاهدین در مهرآباد تمرکز داشتند و مخالفین و سواره بقیه در صفحه ۶۳